

حق مادرزاد

انسان و طبیعت در دنیای امروز

استیون آر. کلرت

ترجمه

عبدالحسین وهابزاده

سیدمصطفی چشمی

روشنک شهریاری

فرهنگ‌نشر نو

با همکاری نشر آسیم

تهران - ۱۴۰۰

یادداشت مترجم

کودکی دوران اثرات ماندگار در همهٔ عمر است. خوب یا بد، شادمانه یا غمبار، هرچه که باشد تا آخر عمر همراه و همزاد ماست؛ چون منبعی از الهام یا زنجیری ستر بر پای که همراهی مان می‌کند و سرچشمهٔ زاینده، انگیزه و میل به حرکت یا سنگ پیش پایمان می‌شود.

از جمله تجربیات ماندگار کودکی نحوهٔ ارتباط با طبیعت است؛ سنگ و خاک و آب و گل، حیوان و گیاه، تجربهٔ بازی زیر باران و برف، بودن در محیط‌های بیرون و بسیار همکنشی‌های دیگر با عناصر طبیعت، به‌تنهایی یا با دیگر همبازیان آن چیزی است که در شکل‌گیری این تجربه نقش بازی می‌کند. برخورداری یا محرومیت از این تجربه برای ما، این گونهٔ موجود زنده که چند میلیون سال بدین شیوه زیسته و تجربیاتش در همهٔ عمر متأثر از آن بوده، نقش تعیین‌کننده‌ای بر کیفیت زندگی و سلامت روح و جسم ما دارد.

به این خاطر تجربهٔ طبیعت در کودکی را می‌باید یک حق مسلم مادرزاد دانست، همچون حق برخورداری از والدین، سرپناه، آب و غذای سالم، چراکه عیناً مانند آنها تأثیر بود و نبودش بر زندگی دیرپاست و کمبودش را در بزرگسالی به‌دشواری، آن هم ناقص، شاید بتوان جبران کرد.

اما در کمال حیرت باید گفت که به این یکی، همچون دیگر حقوق مادرزاد، توجه نشده و در قوانین و رویه‌های تربیتی و پرورشی مغفول مانده است. کنوانسیون بین‌المللی حقوق کودک حتی به اشاره هم بدان نپرداخته است؛ غفلتی که موجب حیرت می‌شود. شاید بتوان چنین توجیه کرد که تا همین چندی پیش و نیم‌قرن اخیر برخورداری از این موهبت بدیهی بوده و بدون نیاز به توجهی ویژه تأمین می‌شده است، همچون هوا که برخورداری از آن بدیهی است.

اما امروز با زندگی فشرده شهری و دورشدگی از محیط‌های طبیعی تأمین این تجربه نیز همچون برخورداری از هوا دیگر بدیهی نیست مگر آنکه در تأمین هر دو بکوشیم، گرنه ریه‌هایمان از هوای سالم محروم می‌ماند و کودکانمان از تجربه طبیعت.

اگرچه دوری و محرومیت از تجربه طبیعت در کودکی در محیط‌های شهری پدیده‌ای جهانی است که به قول ریچارد لو بایستی از آن با عنوان «عارضه کمبود طبیعت» یاد کرد که همچون کمبود ویتامین یا املاح بر سلامت تأثیر نامطلوب دارد، اما در کشور ما این عارضه می‌رود که به بحران وخیمی از بروز اختلال‌های جسمی و روحی در ابعاد ملی بدل شود: آمارهای رسمی بر چاقی و اضافه‌وزن، کاهش ضریب هوشی، اضطراب، افسردگی، ناسازگاری اجتماعی، کاهش خلاقیت و بسیاری ناهنجاری‌های دیگر گواهی می‌دهند. متهم اصلی در اینجا نظام پرورشی کشور است: مدرسه، خانواده و کسب‌وکارهایی که تحت عنوان کلاس‌های تقویتی، آزمون، مسابقه، کنکور، کلاس خلاقیت و بسیاری الفاظ پرنرنگ‌ولعب دیگر کودکی و بازی در محیط بیرون را از کودکان ما ربوده است. وجه اشتراک همه آنها این است که بزرگسال (برخی چون والدین و معلمان با نیت خیر و برخی چون مافیای کنکور با انگیزه سودجویی) به نیابت از کودک و بی‌توجه به علایق و تمایل‌های ذاتی او برایش برنامه می‌ریزند، شادمانی، فراغت، فرصت بازی و خلاصه حق مادرزاد تجربه طبیعت را از

او سلب می‌کنند، برای بازی آزاد، رهایی، فراغت از کنترل بزرگسالان و بودن با دیگر کودکان در محیط بیرون ارزشی قائل نیستند. از این رو امروز باید پیامدهای فاجعه‌بار این غفلت بزرگ را به صورت‌های مختلف شاهد باشیم.

به باور من در مسائلی نظیر آمار بالای طلاق، کاهش مشارکت اجتماعی، بی‌علاقگی به طبیعت و سرزمین، مهاجرت‌های بنیان‌کن نخبگان و تحصیلکردگان، رشد بیماری‌های جسمی و روحی می‌توان رد پای از این محرومیت کودکان و نوجوانان از آزادی و فراغت و تجربه طبیعت را دید، اگر که این خود مسبب اصلی‌اش نباشد.

اگر شما نیز با من هم‌عقیده‌اید که این تجربه یک حق مادرزاد مغفول‌مانده است، در بسط این نظر و استیفای این حق بکوشید. یکی از راه‌هایی که می‌تواند به تحقق این هدف کمک کند درخواست به رسمیت شناختن این حق از تصمیم‌گیرندگان رسمی، نظام آموزش، جامعه و خانواده است. در پیشبرد این هدف فراخوانی برای پشتیبانی از این درخواست صادر شده که مدت‌هاست در جامعه و فضای مجازی می‌گردد و متن آن پس از این مقدمه آمده است. با امضای این درخواست و ترغیب دیگران به امضای آن به این پویش کمک کنیم.

امیدوارم که گسترش مدرسه‌های طبیعت بتواند در بازگرداندن این حق طبیعی به کودکان و نوجوانان نقش شایسته‌ای ایفا کند.

عبدالحسین وهاب‌زاده

فهرست

۱۵	مقدمه	
۳۵	جذابیت	۱
۶۱	خرد	۲
۸۷	نفرت	۳
۱۱۱	بهره‌کشی	۴
۱۳۷	علاقه	۵
۱۵۷	استیلا	۶
۱۷۷	معنویت	۷
۱۹۹	نمادگرایی	۸
۲۳۱	کودکی	۹
۲۷۷	طراحی	۱۰
۳۲۱	اصول اخلاقی و زندگی روزمره	۱۱
۳۵۵	پی‌نوشت‌ها	
۳۷۷	نمایه	

مقدمه

زیست‌گرایی

بشریت نتیجه رابطه تکامل یافته انسان با طبیعت است؛ تعاملی طولانی مدت و تجربه جهان طبیعی. احساسات ما، هیجان‌ها ما، نیروی عقلانی ما و حتی فرهنگ ما در ارتباط با دنیای غیرانسانی و برای سازگاری با آن شکل گرفته و توسعه یافته است. علاوه بر این، سلامت جسمی و روحی ما، بهره‌وری و رفاه ما در گرو استمرار این رابطه با طبیعت است، حتی اگر دنیای امروز به‌طور فزاینده‌ای تبدیل شده است به دنیایی مصنوعی و ساخته‌شده.

این مدعا چیزی را که بسیاری بر آن‌اند بنیان پیشرفت بشریت و مشخصه تمدن معاصر است، به چالش می‌کشد: تسخیر و تغییر شکل طبیعت و موفقیت ظاهری زیست‌شناسی ما که صرفاً یکی از گونه‌های جانوری هستیم. امروزه افراد زیادی بدون در نظر گرفتن وابستگی انسان به طبیعت، مغرور دستاوردهای علمی، مهندسی و تولید انبوه‌اند. اینان به توانایی انسان در ارتباطات بین‌قاره‌ای در کسری از ثانیه، گردآوری انبوه اطلاعات و غلبه بر بیماری‌هایی که جان میلیون‌ها انسان را در گذشته می‌گرفته، با تعجب و تحسین می‌نگرند. آنها تعجب می‌کنند که مگر ما به چیز دیگری هم نیاز داریم، جز مواد اولیه‌ای که بتوان آنها را برای استفاده

بهرتر سازگار کرد، و شاید تجربه‌ای گاه‌به‌گاه در فضای باز که ممکن است خوب باشد اما مطمئناً ضروری نیست؟

جامعهٔ معاصر حق دارد که به دستاوردهایی همچون استانداردهای بالای زندگی، سلامت جسمی و دستیابی به اسباب آسایش افتخار کند. در عین حال برای رسیدن به موفقیت و ثبات، نه فقط از بُعد مادی بلکه از بُعد روحی و روانی، این دستاوردها باید بر بستر رابطه‌ای مثبت و پویا با جهان طبیعی استوار باشد. این وابستگی انسان به طبیعت صرفاً برای تأمین مواد اولیه، آب پاک، خاک حاصلخیز و دیگر خدمات اکوسیستمی ضروری نیست، از این اساسی‌تر، بر احساسات، تفکر، ارتباط، خلاقیت، توانایی حل مشکل، بلوغ، شکل دادن به هویتی مطمئن و معنی‌دار، و یافتن معنا و هدف زندگی ما اثری عمیق دارد. در آیندهٔ ممکن نیز همچون گذشته، جوهر انسانیت ما کیفیت ارتباطاتمان را با جهان طبیعی منعکس خواهد کرد. در صورتی که خارج از محیطی زندگی کنیم که در آن تکامل یافته‌ایم، هرگز کاملاً سالم و راضی نخواهیم بود. بسیاری از چیزهایی که ما در مقام انسان متمایز ارج می‌نهیم و عزیز می‌داریم - ظرفیتمان برای مراقبت کردن، استدلال کردن، عشق ورزیدن، خلق کردن، درک زیبایی و شناخت شادی - به روابط متنوعمان با طبیعت وابسته است.

این اعتماد به طبیعت، بازتاب خاستگاه زیست‌شناختی ما به‌عنوان یک گونه است. ما در جهان طبیعی تکامل یافته‌ایم، نه در یک دنیای مصنوعی انسان‌ساخت. بیش از ۹۹ درصد تاریخ بشر، صرف سازگاری و انطباق واکنش‌های گونهٔ ما با محیط طبیعی برای تضمین بقایمان شده است که تکامل حواس، عواطف، نیروی عقلانی و روح ما را هدایت کرده است. به‌فرض که این اقدامات نسبتاً اخیر ما عادی بوده‌اند، در بخش کوچکی از تاریخ گونه‌مان جدا از طبیعت زیسته‌ایم: اهلی‌سازی گیاهان و جانوران که به ده‌هزار سال پیش برمی‌گردد؛ آغاز بهره‌برداری از انرژی فراتر از نیروی بدنی انسان در پنج‌هزار سال گذشته؛ ابداع شهرها از حدود چهارهزار سال پیش؛

تولید انبوه کالاها و خدمات در طول پانصد سال گذشته؛ غلبه بر بیماری‌های عمده در قرن‌های اخیر؛ یا محصولات در حال تکامل الکترونیک و مهندسی مدرن.^[۱]

طبیعت نه فقط باقیمانده‌ای از زندگی ما یا چیزی بی‌ربط با آن نیست، بلکه تمایل ذاتی ما برای پیوستن به آن از نظر جسمانی، سلامت روان و رفاه حیاتی به نظر می‌رسد. این وابستگی به طبیعت ظرفیت‌های ما را در احساس، استدلال، تفکر، حل مشکلات، کشف، خلق کردن و سالم زیستن شکل بخشیده و گسترش داده است. ما چه کشاورز باشیم چه سرمایه‌گذار، چه جنگلبان چه استاد دانشگاه، چه کار ذهنی داشته باشیم چه کاریدی، در هر حال امنیت و بقایمان به کیفیت روابطمان با طبیعت وابسته است.

با وجود این، رابطه با طبیعت اکسیر جادویی نیست که بی‌درنگ ما را به موفقیت و کمال برساند. زندگی همواره مبارزه‌ای است با پیامدهای نامشخص. با این حال، باز هم طبیعت سنگ بستر وجود ماست. فقدان رابطه سودمند با طبیعت، به رنج و سختی ناگزیر ما در بخش سعادت معنوی، روان‌شناختی و جسمی می‌انجامد. در جامعه‌ای بیگانه با طبیعت، سلامت عقل و روان به مخاطره می‌افتد و در این میان مزیتی مادی و رفاهی که ما از آن لذت می‌بریم، اهمیت چندانی ندارد. در مقابل، زندگی در تعامل مثبت با طبیعت، از ظرفیت زیادی برای غنی شدن و پاداش دادن برخوردار است. ریچل کارسون^۱، نویسنده و زیست‌شناس، به شیوایی اشاره کرده است:

حفظ و تقویت حس شگفتی و حیرت از بازشناخت چیزی فراتر از مرزهای تجربه انسانی چه ارزشی دارد؟ آیا پژوهش و تفحص در طبیعت صرفاً روشی لذت‌بخش برای گذران ساعات طلایی است؟... یا چیزی عمیق‌تر در آن نهفته است؟ اطمینان دارم که چیزی ژرف‌تر وجود دارد... کسانی که در این میدان می‌جنگند... در میان زیبایی‌ها

و اسرار زمین، هرگز در زندگی تنها و افسرده دیده نمی‌شوند...
 منبعی شفافبخش و بی‌پایان در این توسل‌های تکراری به طبیعت،
 می‌درخشد.^[۲]

من در پی بی‌ارزش جلوه دادن دستاوردهای زندگی مدرن نیستم. مقصود من بازگشت به برخی جنبه‌های وجودی بی‌پیرایه حذف‌شده از فناوری‌های مدرن و شهرهای رو به فزونی و جهان مصنوعی نیست. با این همه در این مورد بحث خواهم کرد که تناسب و موفقیت ما در مقام افراد یا در جایگاه یک جامعه، نیازمند ارتباط مستمر جسمی و روان‌شناسانه با دنیای غیرانسانی است. اگر نیاز غریزی خود را به پیوستن به طبیعت منکر شویم یا سست کنیم، گام به گام به تهدیدی خطرناک‌تر از جنگ و بیماری نزدیک شده‌ایم.

متأسفانه، جامعه مدرن رابطه‌ای خصمانه با طبیعت در پیش گرفته است. این تعارض به مجموعه‌ای از چالش‌های ژرف اجتماعی و زیست‌محیطی منجر شده است: از میان بردن تنوع زیستی در سطح وسیع، تقلیل گسترده منابع، گسترش آلودگی‌های شیمیایی، تحلیل بردن اتمسفر و کابوس تغییر مصیبت‌بار اقلیم و در نهایت پدیدار شدن مشکلات بزرگ مربوط به سلامت و کیفیت زندگی و حتی بحران روحی بشر. این چالش‌ها حاصل جامعه معاصر است که خواسته یا ناخواسته کلید رابطه خود با دنیای اطرافش را گم کرده است.

با وجود این چالش‌ها، این کتاب درباره فاجعه قریب‌الوقوع نیست. مطمئنم که نوع بشر می‌تواند رابطه مثبت و پرورنده با طبیعت را بازیابد؛ رابطه‌ای زاینده درکی عمیق از علاقه بشر به خویشتن. با این حال، این بازساخت نیازمند برداشتی ژرف و کامل از تمایلات ذاتی ما در پیوستن به طبیعت و نقش آن در سلامت، تناسب و توانایی ما برای شکوفایی انسان در قالب فرد و نیز جامعه است.

انسان اکنون به نقطه عطف خود رسیده است. او به جهان طبیعی بی‌توجهی می‌کند، زیرا استفاده مادی محدودی برایش دارد. ما خودمان را فریب داده‌ایم و پیشرفت تمدنمان را بر پایه غلبه، تسلط و تسخیر طبیعت بنا نهاده‌ایم. آنچه اکنون بدان نیازمندیم، نگاهی نو به تأثیر مثبت رابطه با طبیعت بر سلامت و سعادت‌مان. در مقابل اثر منفی فاصله‌گیری از آن است. هنری بستون^۱، نویسنده، با تأکید بر ضرورت این درک به مثابه اساس دستیابی به انسانیت واقعی استدلال می‌کند:

طبیعت بخشی از انسانیت ماست و بدون آگاهی و تجربه این راز معنوی، انسان در مسیر انسانیت قرار نخواهد گرفت. آن‌هنگام که خوشه پروین و نسیم چمنزار با روح انسان در هم تنیده نباشد و بخشی از گوشت و پوست و استخوان انسان نباشند، انسان به یاغی عظیمی بدل می‌شود؛ چنانکه قبلاً هم بوده و دیگر نه کمال و یکپارچگی دیگر جانوران را داراست و نه حق مادرزادی انسانیت واقعی را.^[۲]

شالوده این کتاب بررسی وابستگی‌های جسمی و روحی بشر به طبیعت از دیدگاه «زیست‌گرایی»^۲ است که بر مبنای تمایل ذاتی به برقراری ارتباط با طبیعت برای تأمین رفاه، بهره‌وری، سلامت ذهنی و جسمی انسان تعریف شده است. مفهوم زیست‌گرایی را اول‌بار زیست‌شناسی به نام ادوارد ا. ویلسون^۳ در کتابی با همین عنوان مطرح کرد و سپس در کتابی با نام فرضیه زیست‌گرایی^۴ با مشارکت ویلسون و من بسط داده شد.^[۴] پیش از آن، این اصطلاح را اریش فروم^۵، روان‌شناس، در بیان اهمیت عشق به زندگی در حفظ سلامت روانی انسان مطرح کرده بود^[۵]. این واژه، ترجمه تحت‌اللفظی لغت لاتین "biophilia" به معنی عشق به زندگی است. یقیناً

1. Henry Beston

2. Biophilia

3. Edward O. Wilson

4. *The Biophilia Hypothesis*

5. Erich Fromm

عشق بخش مهمی از پیوستگی فطری انسان به طبیعت است، اما طبق دیدگاه ویلسون و من «زیست‌گرایی» فرایندی پیچیده دارد، دربرگیرنده مجموعه‌ای از ارزش‌ها و ویژگی‌ها که ارتباطی وسیع‌تر با طبیعت دارند. زیست‌گرایی بازتاب آن روش‌های اساسی است که ما از طریق آنها به جهان طبیعی معنا می‌دهیم و از آنها بهره‌مند می‌شویم. روش‌هایی شامل:

- جذابیت: تحسین جذابیت‌های زیبای طبیعت، از مفهوم سطحی قشنگی تا درک و شناخت عمیق زیبایی.
- منطق: تمایل به دانستن و درک خردمندانه جهان، از ملموس‌ترین واقعیت‌ها تا پیچیده‌ترین فلسفه‌ها.
- نفرت: بیزاری از طبیعت و گاه دوری‌گزینی ناشی از ترس.
- بهره‌کشی: تمایل به استثمار طبیعت تا حد ممکن.
- مهر: اتصال احساسی و عاشقانه به طبیعت.
- حاکمیت: اصرار به آقایی بر محیط زیست طبیعی و مهار آن.
- معنویت: جستن معنا و مفهوم از طریق ارتباط با جهان اطراف.
- نمادگرایی: بازنمایی نمادین طبیعت از طریق تصویر، زبان و طرح.

در فصل‌های کتاب حاضر، ارزش‌های زیست‌گرایانه و تأثیرشان بر سلامت و رفاه انسان به تفصیل بررسی می‌شوند. همچون بخش عمده مفهوم انسانیت، زیست‌گرایی نیز جریانی زیست‌شناختی است که باید آموزش داده شود و توسعه یابد تا کاملاً بتوان از آن بهره برد. شاید با تمایل برای پیوستن به طبیعت زاده شویم، اما سازگاری با طبیعت و ادامه آن به تجربه کردن و حمایت دیگران وابسته است. این اتکا به یادگیری و پیشرفت، اساسی‌ترین ویژگی گونه ما برای دستیابی به ماورای خصوصیات زیستی مان و با هدف تغییر، خلق و توسعه است. ما با یادگیری خلق می‌کنیم و افراد، گروه‌ها و فرهنگ‌هایی متمایز را شکل می‌دهیم. یادگیری منشأ نبوغ گونه ماست.

با وجود این، توانایی رسیدن به مرزهایی فراتر از خصوصیات زیستی ما از طریق یادگیری و پیشرفت، همچون شمشیری دولبه است که نقاط قوت و ضعفی دارد. این تلاش از یک سو خلاقیت و پیشرفت را سبب می‌شود و از سوی دیگر ممکن است باعث تخریب بیش از حد یا اقداماتی علیه خودمان شود. به عبارت دیگر، گمراهی در ورای خصوصیات زیستی مان حدی دارد و این حد نیازهای ذاتی ماست. اگر منطق ما بر دوری از اشتباه تأکید دارد، پس باید نسبت به خصوصیات زیستی و تمایلات ذاتی مان که پیوستن به طبیعت یکی از مهم‌ترین آنهاست، با خود صادق باشیم.^[۶]

پیوستگی ذاتی ما با طبیعت در واقع یک «حق مادرزاد» است که باید پرورش یابد و شکوفا شود. برای مخلوق صاحب دانش و اختیار، رابطه اجباری بی‌معناست. پس آنچه مورد نیاز است تعاملی آگاهانه و مستمر است. برای بدل شدن به گونه‌ای سازگار و اثرگذار، ارزش‌های زیست‌گرایانه ما باید از طریق تجربه آموخته و تأیید شوند. ارتباط اندک با جهان طبیعی، موجب تحلیل رفتن ارزش‌های زیست‌گرایانه ما خواهد شد. در حالت افراطی و اغراق‌آمیز نیز این ارتباط با طبیعت حتی می‌تواند ناکارآمد باشد. ممکن است فرد طبیعت را بیش از حد یا خیلی کم تحت سلطه خود درآورد، همچنان که ممکن است به لحاظ عاطفی بی‌احساس باشد یا در عشق‌ورزی به راه افراط رود. در میانه این حدهای افراط، افراد و جوامع امکان بالقوه بسیار نیرومندی برای بیان متمایز و فرصت‌های فراوانی برای بهره‌گیری از نبوغ و ابداع انسانی دارند.

بنابراین قابلیت انسان برای انتخاب به او این توانایی بالقوه را می‌دهد که خود رفتار و باورش را تخریب کند. امروزه در موارد زیادی شاهد این افراط و تفریط هستیم. در عصر حاضر، تحریف بیشتر ارزش‌های زیست‌گرایانه مان سبب تخریب هر چه بیشتر محیط زیست و افزایش بیگانگی و دوری از طبیعت خواهد شد. آنچه امروزه به دنبال آن هستیم،

تغییری بنیادین در بینش و آگاهی بشر امروزی است تا با دست یافتن به نظام اخلاقی جدیدی در جهت مرتفع ساختن بحران‌های کنونی در حوزه‌های محیط زیستی و اجتماعی گام برداریم. ضرورت دارد که برای نیل بدین تغییر جهت به شوق حفظ «طبیعت» پیش رویم، اما در عوض به دنبال منافع اساسی خودمان هستیم.

در جریان این کتاب ابعاد گوناگون خود در مقام بشر و شیوه وابستگی هر یک از این ابعاد به کیفیت ارتباطی مان با طبیعت را بررسی می‌کنیم. در واقع، سعی داریم به بررسی وابستگی‌های ذاتی انسان به طبیعت و منافع روحی و جسمی موجود در این رابطه توجه کنیم. می‌کوشیم خسارت‌های ناشی از دوری از طبیعت و به دنبال آن گم شدن بشریت در مسیر موفقیت، سلامت و سعادت را در دوران معاصر بررسی کنیم. چالش‌های دوران کودکی را می‌کاویم، اصول طراحی پایدار را از دل اعصار مختلف بیرون می‌کشیم، به واقعیات زندگی روزمره‌مان نگاهی دوباره می‌اندازیم و در پایان از اخلاق و عدالت در حکم‌ایزاری مناسب برای بازیابی ارتباط میان انسان و طبیعت در عصر حاضر پرده‌برداری خواهیم کرد.

ریچل کارسون، شصت سال پیش کتابی دوران‌ساز با عنوان بهار خاموش^۱ منتشر کرد که آینده‌ای هولناک را فرا می‌خواند که در آن نوای زندگی و طبیعت به سبب نادانی و غرور بشر و تباہ شدن بی‌رویۀ زمین، خاموش است.^[۷] در عین حال در کتاب پیش رو، من آینده‌ای را می‌جویم در تضاد با آنچه پیشتر گفته شد؛ آینده‌ای که در آن انسان از طریق تعاملی غنی و ارزشمند با جهان طبیعی به شکوفایی می‌رسد. هر چه بیشتر از این سرچشمهٔ حیات می‌نوشیم، طبیعت جادوی ما را سالم‌تر نگاه می‌دارد و ما تن و ذهن و روحمان را سالم‌تر حفظ می‌کنیم. زیبایی شگفت‌انگیز و متنوع

۱. *Silent Spring*؛ این کتاب با همین عنوان به قلم عبدالحسین وهاب‌زاده، علیرضا کوچکی و امین‌علیزاده ترجمه و در انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد چاپ شده است.



تصویر ۱. آیا ما نیز گونه دیگری هستیم برای بیان آنچه زیست‌شناسی دیکته کرده یا اینکه می‌توانیم با تکیه بر توانایی در یادگیری، خلاقیت و فرهنگ از خصوصیات زیستی‌مان فاصله بگیریم و خود را متمایز کنیم؟ ایده زیست‌گرایی این است که ما هر دو هستیم؛ مخلوقی زیستی-فرهنگی هستیم که می‌توانیم با یادگیری و اعمال اراده آزاد جهان خودمان را بسازیم و ایجاد کنیم، به شرط آنکه به خاستگاه‌های زیست‌شناختی‌مان وفادار بمانیم.

جهان طبیعی، اساس و بنیان هویت فردی و اجتماعی ماست. ما هم مانند همه موجودات زنده دیگر، در زمین ریشه داریم و سلامت و توانایی‌های ما به‌طور مستقیم وابسته به جهان طبیعی اطراف ماست که ما هم بخشی از آنیم.

کاوش در رابطه ما با طبیعت، ما را با پرسش‌هایی اساسی مواجه می‌سازد: ما که هستیم؟ در جایگاه یک گونه، کی و کجا با دنیای اطرافمان سازگار خواهیم شد؟ حق مادرزاد ما چیست؟ سرنوشت ما کدام است؟ آیا ما نیز گونه دیگری هستیم برای بیان هر آنچه زیست‌شناسی دیکته کرده و تکامل بر دوش ما نهاده است؟ یا اینکه با تکیه بر توان یادگیری، خلاقیت و فرهنگ می‌توانیم از خصوصیات زیستی‌مان فاصله بگیریم و خود را متمایز کنیم؟ پاسخ زیست‌گرایی تلفیقی از هر دو وجه است: انسان پدیده‌ای زیستی-فرهنگی^۱ است، محصول وراثت و تکامل، و در عین حال با قابلیت

استقلال و نوآوری‌های فوق‌العاده. شاید از طریق یادگیری و اعمال اراده آزاد در مسیر ساخت و ایجاد جهان خود گام برداریم، اما برای موفقیت باید به خصوصیات زیستی مان که ریشه در طبیعت دارند، وفادار بمانیم. اگر در این مسیر از وابستگی ذاتی مان به طبیعت منحرف شویم، در راهی خطرناک گام می‌نهیم.

آنچه در زندگی مدرن نگران‌کننده است این است که ما به جای آنکه طبیعت را ضرورتی برای سلامتی و خوشبختی بدانیم، نوعی اسباب راحتی می‌دانیم که می‌توان از آن چشم پوشید. تا زمانی که از درک کاملی درباره جهان برخوردار نشده‌ایم و به آگاهی و نظام اخلاقی جدیدی نسبت به طبیعت نرسیده باشیم، همچنان در تولید مشکلات زیست‌محیطی و اجتماعی نقش خواهیم داشت، مشکلاتی که هیچ فناوری یا خط مشی سیاسی توان حل آنها را نخواهند داشت. ضرورت اخلاقی زیست‌گرایی این است که ما نمی‌توانیم به‌عنوان یک فرد شکوفا شویم، یا به‌عنوان یک گونه رابطه‌ای دلپذیر و نیک‌خواهانه با جهان فراتر از خودمان که بخشی از آنیم، نداریم.

من در این کتاب با به‌کارگیری ترکیبی از نظریه، علم و عمل، کوشیده‌ام به درهم‌تنیدگی‌های گرایش ذاتی مان برای پیوستن به طبیعت بپردازم، و اینکه چگونه سلامت جسمی و روانی ما به بهره‌وری و سعادت ما کمک می‌کند. همچنین، با استفاده از روایت‌هایی از تجربه‌های شخصی و حرفه‌ای‌ام، کوشیده‌ام موضوع ملموس‌تر شود. این داستان‌ها با عنوان «میان‌پرده» در این کتاب بیان شده‌اند که نوع دیگری از بیان رابطه انسان با طبیعت به دست می‌دهند. در نخستین میان‌پرده به آینده‌ای سفر می‌کنیم که ارزش‌ها و ایده‌ها و مباحث زیست‌گرایانه در آن موج می‌زنند. مردم فقط در این صورت و از طریق برقراری رابطه‌ای سودمند با طبیعت می‌توانند به سلامتی و امکان بالقوه شادی دست یابند.

میان‌پرده

محوطه‌ای رؤیایی، سال ۲۰۳۰ و ۲۰۵۰

در سال ۲۰۳۰ بسیار نامعمول بود و امروز هم چندان معمول نیست که با جانور سُم‌دار بزرگی روبه‌رو شویم، چه رسد به جانور گوشتخوار بزرگی در شهر یا در نزدیکی شهر. رخدادی که حتی یادآوری‌اش هم روانم را می‌آشفته. من در آن زمان هشت‌ساله بودم و با والدین و خواهرم در دِنور زندگی می‌کردم. خانه ما در یک «دهکده‌ای شهری» بود. در آن روزها تلاش نسبتاً نامعمولی در کار بود که با ساخت چنین دهکده‌هایی در مرکز شهر، محله‌ای به سبک قدیمی بازسازی شود. این «دهکده» متشکل از خانه‌های تک‌خانواری بود که به خانه‌های شهری و آپارتمان‌های چندطبقه وصل شده بودند. باغچه‌های سبزی و یک مرکز خرید هم در این دهکده، بیشتر شبیه نمایشگاه خیابانی بادک‌های خرید؛ دبیرستان و دبستانی که کورده‌راه‌هایی آنها را به هم می‌دوخت؛ خیابان‌های بزرگ و پارکینگ‌ها در قسمت عقب مجتمع مسکونی ما واقع بودند که یعنی برای رفت و آمد از منطقه مسکونی تا مرکز خرید یا باید با ماشین برقی می‌رفتیم یا با دوچرخه، یا پیاده. از محل زندگی ما می‌شد کوه‌های راکی را دید که از دور مانند دیواری بزرگ می‌درخشیدند. والدین من معتقد بودند که سال‌ها پیش، این کوه‌ها در زیر لایه‌ای از هوای آلوده و دود محو شده بودند.

از اینکه مدرسه‌ام در آن منطقه زیبا قرار داشت واقعاً شادمان بودم، چراکه به ما این امکان را می‌داد که بیشتر اوقاتمان را در بیرون از فضای بسته سپری کنیم. حتی کلاس‌های درس مملو از گیاه بود و پنجره‌ها چشم‌انداز وسیع و زیبایی به سمت کوه‌ها داشت. درس مربوط به بوم‌شناسی تالاب را در ورودی مدرسه یاد گرفتیم. در این ورودی شیب‌های طبقه‌ای ساخته بودند و در آن انواع گیاهان با آب استخر آبیاری و پرورش داده می‌شد. آب استخر از بارانی تأمین می‌شد که فواره‌وار به اشکال مختلف جانوران از سقف می‌بارید. سقف

با پنل‌های انرژی خورشیدی پوشیده شده بود. دیگر پنل‌های خورشیدی در دهکده، توربین‌های بادی بزرگ اطراف شهر و نیز پایگاه‌های سوخت هیدروژنی منابع تأمین انرژی بودند.

ممکن است فکر کنید چنین شهر پرجمعیتی جای کمی برای بازی کودکان دارد. اما علاوه بر حیاط‌های پشتی ما، دهکده چندین پارک و زمین بازی داشت. نهرهایی هم در دهکده جاری بود که آب سیلاب در آنها جمع می‌شد، حوضچه‌هایی که می‌شد در آن قورباغه‌ها را دید و ماهی صید کرد. این ماهی‌ها آب خروجی خانه‌ها را تمیز می‌کردند. در راه دهکده به شهر هم مسیرهای سرسبز وجود داشت که مملو از درخت و بوته بودند و بخش‌های مختلف شهر را به هم و نیز به بخش‌های حومه و سرانجام به مزارع و نواحی حیات وحش و دوردست وصل می‌کردند. مردم عاشق گذر از این مسیرهای سبز با پای پیاده، دوچرخه یا اسب بودند. در اندک زمانی می‌توانستید از خانه به مرکز شهر برسید و پس از گذر از مرکز خرید خود را در جنگل ملی ببینید. این مسیرهای سبز و طبیعی چنان محبوب مردم بودند که خانه‌های نوساز یا بازسازی‌شده در آن قسمت یا اطرافشان از گران‌ترین خانه‌های شهر بودند. کودکان دهکده اجازهٔ تنها رفتن به سمت مسیرهای سبز را نداشتند. به همین دلیل بیشتر وقت‌ها در حیاط پشتی خانه، مدرسه یا پارک‌های نزدیک بازی می‌کردیم. گاهی به سمت مسیرهای سبز می‌گریختیم و آنجا پناهگاه یا خانهٔ درختی بالای یک صنوبر بزرگ می‌ساختیم. سخت کار می‌کردیم تا کلبه‌های خود را با امکانات و راحتی بیشتر از حد تصور والدینمان بسازیم. در آن کلبه‌ها نقشه‌های بزرگ و سفر به سرزمین‌های دور را طراحی می‌کردیم.

یکی از بزرگ‌ترین لذت‌های من این بود که هفته‌ای یک‌بار با پدرم در محل کارش برای ناهار ملاقات می‌کردم. محل کار او نزدیک به پانزده دقیقه پیاده تا خانه فاصله داشت. عاشق ساختمان محل کارش بودم. بلند و باریک، شبیه به سوزنی که در بالاترین قسمت باریک‌تر می‌شد. شکل

هرمی این ساختمان با پنجره‌های مثلثی و نیز درختانی که روی سقف رشد کرده بودند از فاصله‌ای دور، شمالی شیبه به جنگل به آن داده بود. سمت شیشه‌ای ساختمان، ده‌ها هزار سلول نوری داشتند که در کنار سلول‌های سوختی ساختمان، بیشترین برق را تولید می‌کردند. روی پشت‌بام علاوه بر درختان، چندین باغچه، استخر، جایی برای نشستن و ملاقات و نیز دو رستوران وجود داشت. باغچه‌ها و استخر نیز به سامانه سرمایش و گرمایش ساختمان وصل می‌شد و آب باران جمع‌شده در استخر برای کشاورزی و آبیاری شش باغچه داخل ساختمان استفاده می‌شد.

بعد از هر ده طبقه، یک باغ داخلی سه طبقه وجود داشت که در آنها گیاهان، پرندگان و باغ‌های پروانه بود. هر کدام از این باغ‌ها یکی از زیستگاه‌های متفاوت کلرادو را نشان می‌داد. هر کدام از این زیستگاه‌ها یک باجه اطلاعاتی داشت. باغ‌ها به سامانه سرمایش و گرمایش ساختمان وصل بودند. در آنجا می‌شد ناهار صرف کرد یا فقط نشست. پدرم می‌گفت برخی از بزرگ‌ترین طرح‌ها و گردهمایی‌ها با همکاری‌اش را در پارک‌های داخل ساختمان برگزار می‌کند. در بخشی از طبقات بالا، در هر چهار گوشه ساختمان، برآمدگی‌هایی دیده می‌شد که آشیان‌های پرندگان در آنها تعبیه شده بود و شاهین‌های مهاجر در آنجا فرزندان خود را بزرگ می‌کردند. حتی شکار خود را که اغلب شامل کبوتران بود، در آنجا مخفی می‌کردند. زمان‌هایی که آنجا بودم، تمام روز پرندگان را تماشا می‌کردم؛ به‌ویژه زمانی که در لانه‌شان بودند یا زمانی که شاهین‌های بالغ با سرعت شگفت‌آورشان کبوتر شکار می‌کردند. لانه‌ها برای این پرندگان که زمانی در خطر بودند کاربرد زیادی داشت. در عوض، این بدی را هم داشت که پرندگان آوازخوان به سمت این لانه‌ها نمی‌آمدند، زیرا این خطر وجود داشت که به‌شدت با شیشه ساختمان برخورد کنند.

ما اغلب در ساختمان اداری ناهار می‌خوردیم، اما گاهی به تالاب نزدیک ساختمان می‌رفتیم. با توجه به فصل، شاهد پرندگان سیاه با سرهای زرد،

پرندگانی با گردن سیاه، مرغان درازپای ماهی خوار، لاک‌پشت‌ها، قورباغه‌ها، ماهی‌ها، سنجاقک‌ها، نیلوفر آبی و گل‌های لیلیوم و جز آنها بودیم. خاطرهٔ اتفاقی را به‌روشنی به یاد دارم: اواخر زمستان بود و جمعیت زیادی برای دیدن منطقه جمع شده بودند و منتظر نمایش زیبای حیات وحش بودیم. هوا سرد بود و در حالی که همگی مشغول خوردن ساندویچ بودیم تلاش می‌کردیم خودمان را گرم نگه داریم. ناگهان صدای عجیبی که تداعی‌کنندهٔ پاشیده شدن آب فراوان بود، توجه ما را به خود جلب کرد. جانور خاکستری و چاقی را دیدیم که در حال فرو رفتن به داخل آب بود. جایی بودیم که جانور نمی‌توانست ببیندمان، ولی ما بدن پر پیچ و خم او را پیش از ناپدید شدن در آب دیدیم. نخستین فکری که به ذهنم رسید این بود که آن یک هیولای لُخ نِس است؛ موجودی افسانه‌ای که تصور می‌شود در دریاچهٔ نِس زندگی می‌کند. اما پدرم پس از لحظه‌ای مکث گفت: «وای خدای من! یک سمور آبی!» پیش از ناپدید شدن جانور، یک‌بار دیگر او را با دقت تماشا کردیم، جانوری با صورتی بامزه و پشمالو بود که یک ماهی کوچک از دهانش آویزان بود.

در آن زمان، سمورهای آبی در مناطق شهری تقریباً ناشناخته بودند و تصور بر این بود که زیرپل‌ها یا درآب‌های راكد شنا نمی‌کنند. وضعیت تالاب و نهرها بیشتر بهبود یافته بود و بهبود کیفیت آب با رشد جمعیت سمورها همراه بود. در واقع همین عاملی بود تا سمورهای جوان‌تر به کلان‌شهرها وارد شوند. ما ناباورانه از کشفمان احساس غرور می‌کردیم. اگرچه خیلی زود فهمیدیم که در بخش‌های دیگر شهر نیز سمورها دیده شده‌اند. جمعیت همیشگی سمورها به بخشی از منظرهٔ دنور بدل شد. ابتدا مردم از دیدن سمورها هیجان‌زده می‌شدند، اما اندکی بعد برخی از کاهش جمعیت ماهی‌ها در نتیجهٔ شکار سمورها شکایت داشتند. مدتی طول کشید تا مردم زندگی با سمورها و نحوهٔ حفاظت از آنها را بیاموزند.

بهترین تجربه من از حیات وحش، در امتداد سبزه‌ها اتفاق افتاد. برای من که کودکی بودم، روزهای یخی زمستان پرهیجان‌ترین لحظات در این سبزه‌ها بود، وقتی که گوزن شمالی گول‌آسا با صدایی مهیب از میان کوه‌ها، شبیه بهمنی خروشنده به سمت پایین می‌آمد و برای یافتن مکان‌های گرم‌تر به شهرها و چمنزارهای شرقی شهر هجوم می‌آورد. پیش از به وجود آمدن فضاهای سبز به دلیل وجود حصارها و تخریب زیستگاه‌ها و شکار بیش از حد در گذشته، گوزن‌های شمالی نمی‌توانستند به مکان‌های مهاجرت زمستانه‌شان مهاجرت کنند. با وجود این، در اوایل قرن بیست و یکم، جمعیت گوزن‌های شمالی به دنبال کاهش دامداری و افزایش حمایت از حیات وحش و طبیعت‌گردی به حالت آغازین برگشته بود. اگرچه این عوامل سبب نشده بود که گوزن شمالی به شهرها بازگردد و فقط فضاهای سبز مسیرهای مهاجرتی را برای گوزن‌ها به وجود آورده بودند؛ چراکه این مسیرها، کوه‌ها را به دشت‌ها متصل می‌کردند. در واقع، سبزه‌ها، رابط میان همه فضاهای آزاد و بزرگ بودند.

پس از تکمیل سبزه‌ها، ابتدا تعداد محدودی از گوزن‌های شمالی از این مسیرهای مهاجرتی استفاده کردند. اما ظاهراً زمانی که جمعیت گوزن شمالی به آستانه بحرانی رسید یا زمستان‌های سخت را تجربه کرد، همان تعداد اندک از گوزن‌ها به راه افتادند، درست مثل اینکه شیر آب را باز کرده باشند و ده‌ها هزار گوزن شمالی به بیرون سرازیر شده باشند. چند روز اول، فقط یک گروه کوچک یا یک گوزن تک دیده می‌شد. اما به سرعت تعداد انبوهی ظاهر و در شهر پخش شدند. در این زمان، هزاران نفر از ساکنان شگفت‌زده و حتی برخی وحشت‌زده می‌شدند و جیغ می‌کشیدند، چنانکه مقامات پلیس و آتش‌نشانی و حیات وحش در تلاش برای آرام کردن و دور نگه داشتن گوزن‌ها بودند. در این شرایط، احتمال آسیب رسیدن به گوزن‌ها یا انسان‌ها وجود داشت. اما معمولاً گوزن‌ها بدون آزار رساندن از کنار مردم می‌گذشتند و پیش از وحشت‌زده شدن کودکان، خیره شدن بزرگسالان،